

اقتران صورت به ماده و کیفیت تحقق ماده و ترکیب آن با صورت (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل (۷) فی تحقیق إقتران الصورة بالمادة.

این بحث دربارهٔ اقتراان صورت به ماده و کیفیت تحقق ماده و ترکیب آن با صورت است که البته این قضیه به طور کلی و شمول در مسئلهٔ جنس و فصل ذکر شد و در آنجا مطرح شد که گرچه عقل حقیقت جنسیت را به عنوان یک حقیقت مستقله لحاظ می کند و صورتی برای جنسیت ترسیم می کند ولی صورت جنسیت یک صورت مبهمه است و عقل نمی تواند خصوص آن جنس را به عنوان یک صورت مشخص در ذهن که بتواند تعیین داشته باشد ترسیم کند. ذهن هم حتی نمی تواند این کار را انجام بدهد. بله، یک معنای مبهمی را می تواند ترسیم کند و به همان معنای مبهم تحصل ذهنی بدهد اما این با تشخیص ذهنی و آن فعلیت صورت ذهنی فرق دارد.

کیفیت تصور اشیاء دارای حقیقت مبهمه در ذهن

الآن آنچه را که در اینجا نگاه می کنیم من باب مثال

فرشی که در اینجا افتاده است، این صورتی را که از

این فرش در ذهن داریم یک صورت تشخص و متعین ذهنی است و از این نقطه نظر ذهن می تواند آن را کاملاً ادراک کند و حدود و ثغور او را در نظر بگیرد، الوانی که الآن در اینجا است، ماده‌ای که در اینجا وجود دارد و همین طور اعراضی که بر آن از کم و کیف و سایر مسائل مترتب می شود، همه اینها چیزهایی است که در این صورت ذهنی قرار دارد و لکن من باب مثال چطور می توانید یک ماده‌ای که به شکل خاصی نیست بلکه به صور خاص است را تصور کنید؟! چطور می شود پشمی را که در یک شکل خاص قرار دارد، در ذهن تصور کرد؟! یعنی تعین و تحصیل یک تعین و تحصیل تشخصی باشد. ما بین پنبه و پشم می توانیم فرق قائل بشویم و لکن خود آن حقیقت پنبه بدون شکل، منظورم است. حتی اگر شما یک پنبه‌ای که رسیده نشده است را در ذهن بیاورید، آن یک پنبه‌ای است که دارای خصوصیتی از اعراض، کم، کیف، لون و امثال ذلک است در حالی که این پنبه رنگ آمیزی شده هم پنبه است، پنبه رشته رشته نشده هم پنبه است. آن پنبه یا آن پشمی که در ذهن می آورید باز خودش در اینجا

یک نوع تشخّص و تعین است گرچه ماده برای سایر منسوجات و مصنوعات است ولی فی حدّثه یک تشخّص و تعینی دارد.

الآن یک مشت پنبه را در نظر بگیرید که در دستتان گرفته‌اید، این پنبه الآن دارای حجم مخصوص است بعد اگر آن را فشار بدهید حجم او کم خواهد شد. آیا می‌توانید پنبه‌ای را تصور کنید که این دو حجم را ندارد؟! چون در هر دو صورت یکی است؛ یا می‌توانید یک پنبه‌ای را عیناً تصور کنید که آن ماده و اصل و حقیقت برای همه اینها باشد و در عین حال نه آن کم را داشته باشد نه این کم را، نه آن رنگ را داشته باشد و نه این رنگ را و هیچ کدام از اینها را نداشته باشد و او بتواند هم به صورت لباس دربیاید و هم به صورت طناب و نخ دربیاید. پس از اینجا این مسئله روشن می‌شود که به‌طور کلی ذهن در تصور آن اشیائی که دارای یک حقیقت مبهمه هستند، تشخّص را اقتضا نمی‌کند بلکه ذهن یک نوع تحصّل ابهامی را در نظر می‌آورد بدون اینکه آن تحصّل ابهامی در ضمن یک تشخّصی باشد.

[من باب مثال] چوب را - دیگر از مفهوم چوب بدیهی تر سراغ ندارید - اگر بخواهید در ذهن بیاورید باز آن چوبی که به عنوان ماده و هیولا باشد و او اصل و ماده برای بقیه انواع چوب از مصنوعات و از اشجار مختلفه باشد، چوبی که چوب گردو است با چوب چنار و با چوب کاج از نقطه نظر کیفیت باهم متفاوت هستند ولی شما به همه آنها چوب می گوید. حالا یک چوبی را در نظر بگیرید که این چوب جامع بین همه آنها باشد و در عین حال بتوانید در ذهن به او صورت بدهید، این [کار] امکان ندارد! اگر هم به او صورت می دهید، صورت مبهمه به او داده می شود؛ یعنی در خود آن معنای کلی هم معنای ابهام وجود دارد. چوبی که وقتی در نظر می آید در صورت چوب درخت چنار نیست یا در صورت چوب درخت کاج نیست بلکه یک جامعی است بین الوان و تراکم های مختلف و بین خصوصیات که یک چوب و یک خشب می تواند آن خصوصیات را داشته باشد که همان ماده و ریشه چوب بودن باشد.

بنابراین بسیاری از چیزهایی را که ادراک می کنیم، همه آنها جنبه ابهامی دارد. جنبه تحصیل آن

همین چوبی است که الآن در این مدرسه می بینم و کاجی است که درمقابل من هست، این یکی از تشخص‌های همین خشبیت است، سروی که در اینجا است یکی از تشخص‌های خشبیت است، آن درخت توت و درخت‌های دیگری که در اینجا میوه دارند یا ندارند، همه اینها دارای خصوصیات خشبیت هستند و هرکدام از اینها با دیگری تفاوت می‌کنند و هرکدام از اینها مصداق برای این امر مبهم می‌باشند.

اینکه الآن من دارم می بینم مشخص است و در این تشخص، درخت دیگر که دارای خصوصیت دیگر است راه ندارد و وقتی او را در نظر می‌گیرم این یکی [درخت] راه ندارد و هر دوی اینها مصداق او هستند این از عجایب الله است که چطور دو چیز مختلف از دو قسم و دو نوع مختلف، ریشه و منشأ و ماده هر دوی اینها یکی است! این امر مبهم امری است که انسان آن امر را در ذهن تصویر می‌کند و برای آن امر مبهم در خارج مصادیقی می‌تواند درست کند این کار، کار ذهن است ولی در خارج

امر مبهمی وجود ندارد، آنچه که در خارج وجود دارد همان صورت نوعیه است مثلاً اگر [درخت] است یا درخت چنار است، یا درخت منار است، یا کُنار است، یا این کاج است و آن هم سرو است و درخت‌های دیگر است اما یک چوبی که از اینها جدا باشد و به من نشان بدهید که این چوب است ولی درعین حال نه چوب چنار است و نه چوب منار است، یک هم‌چنین چوبی در خارج نداریم و هرچه در خارج هست بالأخره باید در تحت یکی از این انواع وجود داشته باشد ولی ذهن این کار را می‌کند؛ ذهن می‌آید و آن ماهیت مبهم را تصور می‌کند و برای آن ابهام هم این‌طور نیست که آن را مبهم بگذارد بلکه حکم جعل می‌کند، قانون وضع می‌کند و آن امر مبهم را در نظر می‌گیرد و برای آن مصادیقی معین می‌کند.

قضیه جنگ جمل و ایجاد شک برای مردم

دنیا جای عبرت!

در آن قضیه جنگ جمل شخص خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و از اینکه این جریان در این جنگ اتفاق افتاده است که افرادی مثل طلحه،

زبیر، عایشه و صحابی پیغمبر [در این جنگ] هستند
که همهٔ اینها پشت سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم نماز می خواندند، حالا اینها آمدند و جنگ راه
انداختند [دچار شک شده بود]. جنگ هم یعنی تو
را می کشیم! قضیه، قضیهٔ کشتن است نه اینکه باهم
یک دعوایی می کنیم و لفظاً دوتا حرف می زنیم و بعد
هم هر کدام سر کار خودمان می رویم بلکه قضیه این
است که تیر، شمشیر، نیزه و سپر آورده ایم و خلاصه
مسئله، مسئلهٔ کشتن است یعنی آمده ایم تویی که
علی داماد پیغمبر و خلیفه مسلمین هستی را به قتل
برسانیم! عایشه این طور بود دیگر، راه افتادند **مِنْ**
عَیْشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ زَوْجَةِ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى كَذَا وَ إِلَى
كَذَا برای این بود که ای مردم بیاید علی را به قتل
برسانید! بیاید این علی را بکشید! - مثل اینکه کشتن
در این دنیا خیلی راحت شده است! - بیاید او را
بکشید چون او عثمان را کشته است! خب عثمان را
کشته به تو چه ربطی دارد؟! جناب عایشه مگر تو
ولی دم عثمان هستی که حالا داری ادعای خون بها و

۱. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۹۲.

قصاص عثمان را می‌کنی؟! بر فرض علی عثمان را کشته است، خب خود علی می‌داند و ولیّ دمی که عثمان دارد؛ پسرش است یا زنش است یا هر کسی که هست خود او می‌داند اما اینکه حالا تو بلند شدی و به جنگ آمدی، برای چه هم‌چنین مسئله‌ای است که بگویی: علی عثمان را کشته و باید خودش همه آن قتل را بیاید تحویل بدهد تا اینکه ما دست از این چیزها برداریم؟! حالا خودش در زمان حیاتش می‌گفت: **أَقْتُلُوا إِنَّ هَذَا النَّعْتَلُ فَقَدْ كَفَرَ** موقعی که عمر مقرری او را کم کرده بود صدای ایشان درآمد ولی قضیه دنیا این است؛ دنیا عجیب است! یک روز در کنار انسان و یک روز در مقابل انسان قرار می‌گیرند. این دنیا و این عکس‌ها را در طول حیات و عمرتان تماشا کنید که چطور افراد در کنار هم عکس انداختند و بعد دشمن خونی یکدیگر شدند! آن موقع که عکس انداختند صلاح بر این بوده است که در کنار هم قرار بگیرند و وقتی مسائل عوض شده، همه چیز تغییر پیدا کرده است، دنیا جای عبرت

۱. همان، ج ۴، ص ۴۵۹.

است!

[در قضیه جنگ] آن شخص شک کرده بود که این افرادی که به جنگ علی آمدند اینها افرادی هستند که ما از اینها خلاف ندیده‌ایم یا کم دیده‌ایم بلکه افرادی بودند محل رجوع! اما این طرف قضیه هم امیرالمؤمنین علیه‌السلام هست که نمی‌توان کاری کرد، ایشان هم خلیفه و داماد پیغمبر است و راجع به او یک هم‌چنین مطالبی هست. اصلاً خود خصوصیات و شکل و شمایل علی نشان می‌دهد که او چه کسی است. آنها در این قضیه گیر کردند و این گیر را ما هم داریم و گیری نیست که فقط به آن افراد اختصاص داشته باشد. آن شخص در این قضیه گیر کرده بود و سراغ امیرالمؤمنین آمده بود تا مشککش را حل کند که آخر این چه قضیه‌ای است؟ چطوری مسئله این طور می‌شود؟ با زبان بی‌زبانی می‌گویند که یا علی فهم و ادراک ما نتوانست از این مسئله رد شود و ظاهر را درنوردد و از ظاهر عبور کند و به باطن برسد و مشککش را حل کند بلکه در ظاهر گیر کرده است، شما بیا ما را از ظاهر رد کن. حضرت عبارت

عجیبی دارد می‌فرماید: «**قَالَ: لَا يُعْرِفُ الْحَقُّ**

بِالرِّجَالِ اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ.»^۱

تو در ظاهر گیر کردی و داری به عمامه و ریش
طلحه نگاه می‌کنی، نگاه به نماز جماعت خواندنش
می‌کنی، این نماز جماعت را که یک ربات هم
می‌تواند بخواند، اگر ربات را کوک کنند، موقع اذان
قشنگ بلند می‌شود و تکبیر می‌گویند و مخارج را از
زیر حلقش هم ادا می‌کند!! ما [خیلی] مخارج داریم؛
مخارج حروف، دهان، لب، حلق و همین‌طور
قاروقور معده و خیلی دیگر مخارج داریم! حالا در
نمازی که خوانده می‌شود بعضی‌ها آن را با زبان

^۱. این روایت شریف به نص این الفاظ در مجامع روایی موجود یافت نشد،
لیکن در امالی، شیخ مفید، ص ۳؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۷۸، با اختلاف
آمده است و مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در معاد شناسی، ج
۲، ص ۱۳۵، تعلیقه مرقوم فرموده‌اند که:

«در کتاب سیری در نهج البلاغه، ص ۱۸ گویند: "طه حسین ادیب و نویسنده
معروف مصری معاصر، در کتاب علی و بنوه، داستان مردی را نقل می‌کند
که در جریان جنگ جمل دچار تردید می‌شود، با خود می‌گوید: چطور
ممکن است شخصیت‌هایی از طراز طلحه و زبیر بر خطا باشند؟! درد دل
خود را با خود علی علیه‌السلام در میان می‌گذارد، و از خود علی می‌پرسد
که: مگر ممکن است چنین شخصیت‌های عظیم بی‌سابقه‌ای بر خطا روند؟
علی به او می‌فرماید:

**إِنَّكَ لَمَلْبُوسٌ عَلَيْكَ، إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يَعْرِفَانِ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ، اعْرِفِ
الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ، وَاعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفِ أَهْلَهُ.**»

طه حسین پس از نقل جمله‌های بالا می‌گوید: "من پس از وحی و سخن
خدا، پر جلال‌تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی‌شناسم." - انتهی. «
(محقق)

می خوانند و بعضی ها نمازشان، نماز شکمی است و قاروقور معده است، نماز نیست به آن بخارات معده می گویند، قاروقور می کند، نماز نمی خواند!

آن شخص زبیر را نگاه می کند؛ زبیر کسی بود که در جنگ ها همراه با پیغمبر بود، در جنگ اُحد یکی از آن هشت نفری که با پیغمبر بودند زبیر بود و همه گذاشتند رفتند و خلفای راشدین اسلام که اسلام به وجود آنها منیع و عزیز است، برای حفظ و بقای اسلام فرار کردند که خدشی بر این قامت مبارک و ابدان شریفه وارد نشود که بعداً به درد اسلام بخورند!! برای این مسئله رفتند نه اینکه یک وقت خدای نکرده پیغمبر را ترک کنند!! حاشا به اینکه اینها مسلمان باشند و پیغمبر را تنها بگذارند! در همین مدرسه فیضیه، همین جا مگر نگفتند؟! حاشا که عُمَر مسلمان باشد و بگوید که **«إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ، وَ رَدَّهَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهَ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»**^۱ در همین مدرسه فیضیه

^۱ . الطرائف، ج ۲، ص ۴۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۶۶، با قدری اختلاف.

آمدند و درس اخلاق دادند و این طوری حق امام
زمان را کف دستش گذاشتند! این هم یک طور حق
گذاشتن و نمک شناسی و اداء حق مولا است که در
آخر عمر بعد از نود سال بیایند بگویند: حاشا به
جناب حضرت خلیفه ثانی که با این مقام اسلام و
ایمان و این چیزهایی که دارد بیاید یک هم چنین
مطلبی را بگوید، پس این مطلب از اصل باطل و غلط
است! فقط باید به خدا پناه برد که به سر ما نیاید، ما
که الآن این حرف‌ها را می‌زنیم فردا یک وقت ممکن
است به سر ما هم بیاید.

در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک
جلسه‌ای بود و یک شخصی از بستگان در آنجا بود،
سایر افراد نشسته بودند و او آمد کنار من صحبت
می‌کرد و به من می‌گفت: مگر می‌شود انسان
خورشید را ببیند و انکار کند؟! قشنگ یادم هست که
گفتم: برو دست به دامن خدا و امام زمان عجب الله
تعالی فرجه الشریف بشو که به سرت نیاید! والّا
خورشید هست و انسان نمی‌بیند! بله می‌شود! همین
شخصی که این حرف را می‌زد کارش به آنجایی
رسید که خورشید را دید و گفت: نیست! یک روز

بعد از گذشت سال‌ها در جایی با او صحبت می‌کردم
بعد از اینکه یک صحبتی کردم و خلاصه در آن
مطلبی که مطرح می‌کرد محکوم شد، بعد به او گفتم:
حالا یک مطلبی را قوم و خویشی به تو می‌گویم،
رفیق که دیگر نیستیم و حساب و کتاب که دیگر
جداست ولی قوم و خویش هستیم و من از روی قوم
و خویشی یک حرفی را به تو می‌زنم؛ یادت می‌آید
در مسجد، آن روزی که همه رفقا نشسته بودند و
فلان بود و کار بود و بعد از انقلاب داشتند چه
می‌کردند، ما باهم کنار نشسته بودیم و شما این
حرف را به من زدی؟! یادت می‌آید؟! جوابی را که
به تو دادم یادت می‌آید؟! آن جواب این است!

خلاصه آدم باید به خدا پناه ببرد که خدا انسان را
حفظ کند والا خون ما از آنها قرمزتر نیست. از
همان‌هایی که بعد از پیغمبر بودند، همه خورشید را
دیدند و آمدند انکار کردند، همه خورشید را دیدند
و چشمشان را بستند، جلوی خورشید را که
نمی‌توانند بگیرند، چشم خودشان را می‌بندند. آن
کسی که می‌گوید: **مِنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ زَوْجَةً**

رسولِ الله دارد چشم خودش را می بندد و الا کسی جلوی علی و نورافشانی ایشان را که نمی تواند بگیرد! تو که سهل است بنده خدا! صد میلیارد مثل تو هم بیاید به اندازه بال پشه هم عرضه ندارید که بیاید جلوی خورشیدی که از علی هر دم و هر لحظه دارد به عالم می تابد، بگیرید! بال پشه بیاید جلوی خورشید را بگیرد و نگذارد نور او به زمین بیفتد؟! تو که برو بابا رقمی نیستی خدا خیرت بدهد! مردم در این قضیه گیر کرده بودند، همه ما در این قضیه گیر می کنیم! حضرت فرمودند: **«اعرفِ الحقَّ**

تعرفِ اهلَه» تمام مسئله ما سر همین است که آنی را که ما اول در ذهنمان ترسیم کردیم، چیست؛ آن مطلبی را که ترسیم کردیم و براساس آن مطلب، آن و این را می سنجیم که این بد است و این خوب است این کارش غلط است و این کارش درست است، آنچه که در ذهن ترسیم کردیم چیست؟ صحبت در آن است که آیا ترسیم ما ترسیم درست است؟ یا ترسیم، ترسیم غلطی بوده است؟ باید به آن ترسیم و آن کبری و کلی فکر کنیم تا اینکه بعد، خود مصادیق و جزئیات منطبق می شود و اگر یک وقت در

جزئیات اشتباهی کردیم قضیه زود برمی گردد، اشتباه اشتباه بدوی است و اشتباه بدوی ممکن است به خاطر سلسله علل و عوامل خارجی بر انسان حاصل بشود ولکن با یک ممارست و یکی دو هفته بودن قضیه روشن می شود که آیا این با آن کلی می خواند یا نمی خواند، با آن مرام می خواند یا نمی خواند. این قضیه به این برمی گردد که ذهن امر مبهم را تصویر می کند و بعد آن امر مشخص و مصادیق مشخص خارجی باید با آن امر مبهم انطباق پیدا کند. اسم آن امر مبهم را فصل می گذارند. وقتی که شما همین مسئله امر مبهم را در وجود خارجی لحاظ کنید، (که در اینجا جنبه تعین و عینیت خارجی به خود می گیرد، همان امر مبهم ماده می شود.

فرض کنید که این فرش یک ماده ای دارد که آن ماده می آید و برای این فرش حکم محل را پیدا می کند که یک صورتی که **ما به الشیء هو هو** است و الآن داریم آن را به عنوان تشخص می بینیم و می گوئیم که این فرش است و لحاف، چمن، موزائیک و درخت نیست، این فرش است و آب و

هوا و چدن نیست، اینکه الآن به این می‌گوییم: «این»
و اشاره می‌کنیم، این اشاره دیگر به امر مبهم نخواهد
بود بلکه به یک امر متعین خارجی است که این امر
متعین خارجی، صورت برای ماده خواهد بود پس
صورت عبارت از **ما به الشيء هو هو** است. آنکه
شیئیست او به مرئی و ظهور درمی‌آید و لباس ظهور
می‌پوشد و انسان او را مشاهده می‌کند.

جنبه فعلی انسان همان صورت او

این مسئله مسئله‌ای است که مرحوم آخوند در
اینجا به آن می‌خواهند پردازند لذا ایشان صورت را
به مسائل متفاوتی اطلاق کردند؛ به نوع، اجزاء
جنسیه، ذاتیات، جنس و فصل و به همه اینها صورت
گفتند، به صورة الشيء؛ شکل و شمایل او صورت
گفتند، به صورتی که محل قائم به اوست هم صورت
گفته می‌شود که تمام اینها به یک منشأ برمی‌گردد که
او عبارت از این است که آن چیزی که آن محل
به واسطه او می‌تواند حقیقت خودش را کسب کند و
آن شیء - هر شیئی که می‌خواهد باشد - به واسطه او
می‌تواند تعین خودش را به دست بیاورد و بدون او
در مقام اجمال و در مقام ابهام **إلی ابد الدهر** باقی

خواهد بود.

عوض شدن صورت انسان به واسطه اعمال و تفکرات و تخیلات

پس آنچه که به صورت ظاهری درمی آید عبارت از همان می باشد و این مسئله، مسئله‌ای است که انسان باید به آن فکر کند و به آن برسد و وضعیت و کیفیت نفس خودش را در اکتساب حالات و صورتی که به واسطه اعمال و تفکرات و تخیلات پیدا می کند، بداند که آن جنبه فعلی او صورت اوست و البته آن صورت تغییر پیدا می کند، آن جنبه فعلی او که وضعیت او را تشکیل می دهد همان صورت اوست که الآن نفس او به آن صورت تشکل و تشخص پیدا کرده است لذا می بینید صورت یکی حیوان است و صورت یکی انسان است، حیوانات هم متفاوت هستند؛ یعنی صورت آن شیء که الآن نفس او به این وضع است، این طور نیست که نفس دارای یک حقیقت و یک واقعیت و یک مرتبه‌ای باشد و بعد صورت آمده و پوششی روی این قرار داده است، نه! خود این نفس الآن با این صورت و این وضعیتی که پیدا کرده است **تَبَدَّلَ بِشَيْءٍ مَّتَّعِينَ و مَّتَّخَصِّصٍ**، آن شیء متعین و متشخص همین است؛ یعنی همین که

الآن دارید از نظر وضعیت و حال و هوای خود مشاهده می‌کنید.

لذا تناقضی که در اینجا ممکن است پیش بیاید و جوابی که مرحوم آخوند در دفع این تناقض می‌فرمایند فعلاً خیلی مطلبی ندارد. البته از بحث جلسه آینده به بعد یک مقداری مطلب در آنجا هست. از یک طرف شما می‌گویید: **ما به الشیء هو** هو خب ماده هم **ما به الشیء هو** هو است و اگر ماده نباشد، صورت کجا می‌خواهد بچسبد و از کجا می‌خواهد بیرون بیاید و به چه می‌خواهد تعلق بگیرد؟

پس چرا شما می‌گویید که صورت آن است که **ما به الشیء هو** هو است ولی از یک طرف می‌گویید که ماده خارج از صورت است پس صورت امر مبهم است؟! ایشان در مقام جواب برمی‌آیند که خود ماده امر مبهم است و به واسطه ابهامش دیگر نمی‌توان **ما به الشیء هو** هو گفت! بلکه به واسطه صورتیت است که این مسئله در خارج متحقق است.

فصل (۷) فی تحقیق إقتران الصورة بالمادة.
إعلم أن الصورة قد يُقال علي الماهية النوعية و علي كل ماهية لشيء كيف كان و علي الحقيقة التي يقوم المحل [المادة] بها و علي الحقيقة التي يقوم المحل باعتبار حصول النوع الطبيعي منه و علي كمال للشيء مفارقاً عنه و لو نظرت حق النظر في موارد استعمالها جميعاً لوجدتها مُتَّفَقَةً بالذات في معنى واحد هو ما به يكون الشيء هو هو بالفعل و لأجل ذلك استتم قولهم صورة الشيء هي ماهيته التي بها هو

«گاهی صورت بر هر ماهیت نوعیه‌ای گفته می‌شود [مثلاً] بر انسان گفته می‌شود و انسان هم صورت می‌شود؛ صورت انسانیت. بر هر ماهیتی گفته می‌شود؛ گاهی اوقات می‌گویند: صورة الشيء، جنسش هست می‌گویم: صورت این چیست؟ می‌گویند: جنس اوست یعنی حیوانیت است یا ناطقیت است و از باب اینکه خود جنس یک ظهوری است که بین این جنس و سایر اجناس هم فرق می‌گذارد، خود همین هم یک نوع صورت می‌شود، جنس حیوانیت با جنس خشیت گرچه مبهم هستند ولی فرق نمی‌کنند؛ در همین تحصل فی الجملة‌ای که دارند، نه تحصل واقعی خارجی، شما بین آنها افتراق قائل می‌شوید و نمی‌آید خشیت را جنس برای انسان قرار بدهید پس با اینکه در اینجا جنس است ولی در عین حال چون صورت ظهوری دارد از یک نظر باز به جنس، صورت هم گفته می‌شود.»

و علی الحقيقة التي...؛ «قوام محل به آن

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۲.

حقیقت است و بر آن حقیقت هم صورت گفته می‌شود که عبارت از این صورتی است که به ماده تعلق می‌گیرد و بر حقیقتی گفته می‌شود که به اعتبار حصول نوع طبیعی که در اینجا صورت به فصل گفته می‌شود و بر کمال شیء هم صورت گفته می‌شود و مفارغ از اوست، مراتبی که مثلاً بر یک شیء مترتب می‌شود.» شما خشب را تبدیل به سریر می‌کنید، می‌گویند: صورت سریریت، خب این مفارق اوست و خشب تبدیل به کمال یا باب شده است و می‌گویید: **صورة الشيء.**

و لو نظرت ... اگر ما خوب توجه کنیم که این در چه مواردی استعمال شده است، متوجه می‌شویم که این اصلاً یک مسئله عرفی است. شما متوجه می‌شوید که تمام اینها با همدیگر یکی هستند و ذاتشان با همدیگر توافق دارد و از نظر ذات در یک معنایی اتفاق دارند که آن معنا این است که **به یکون الشيء؛** به واسطه آن معنا، شیء همان شیء است بالفعل؛ شما به شیء، شیء می‌گویید. به خشب، خشب می‌گویید. به خشب ماده نمی‌گویید. خشب، خشب است. حدید، حدید است. چدن، چدن

است. ارض، ارض است. آن فعلیت شیء به واسطه او تحقق پیدا می کند.

و لِأَجْلِ ذَلِكَ اسْتَتَمَّ ... به خاطر همین قول اینها

که می گویند: صورت شیء عبارت از ماهیتی است که به واسطه آن ماهیت **هُوَ هُو** است، این یک نقصانی را اقتضاء می کند با تعقیبی که اینها بعداً به قولشان می گویند که ماده شیء حامل صورت است درحالی که تناقضی در اینجا نیست؛ یعنی در اینجا یک بوی تناقضی حس می شود چون از یک طرف می گویند که این **ما به شیء هُو هُو** است و از یک طرف می گویند که ماده شیء حامل صورت است. اگر ماده شیء حامل صورت باشد پس حامل شیء دیگر **ما به الشیء هُو هُو** نخواهد بود چون ماده شیء با خود صورت شیء تفاوت می کند، از یک طرف مگر ماده جزو **ما به الشیء هُو هُو** نیست؟ اگر ماده نباشد آیا شیء به آن هویت و فعلیتش می رسد؟ پس چطور شما در اینجا صورت را **ما به الشیء هُو هُو** گرفتید درحالی که این صورت بدون ماده معنا ندارد، باید یک ماده ای باشد تا اینکه صورت

بیاید با انضمام آن ماده، تا بعد بگویید: **الشیءُ هوَ هو**، اگر خود پشم تنها نباشد که شما فرش در اینجا نمی بینید، اگر خشب نباشد سریر را نمی بینید. پس چطور **ما به الشیءُ هوَ هو** را فقط به صورت چسبانید و ماده بیچاره در اینجا سرش بی کلاه مانده است؟!

تناقضی که در اینجا به نظر می رسد این است که از یک طرف شما صورت را به معنای **ما به الشیءُ هوَ هو** معنا کردید در حالی که **ما به الشیءُ هوَ هو** هم ماده و هم صورت است و هر دو باید باهم جمع بشوند تا اینکه بتوانید بگویید: **الشیءُ هوَ هو**، این همان است که مورد نظر و مورد رؤیت است و فی حدّ نفسه قوام پیدا می کند، از یک طرف می گوید که نه، **ما به الشیءُ هوَ هو** این صورة الشیء است که با محل فرق می کند، محل، حامل آن صورت است نه اینکه خود آن صورت با ماده با همدیگر **الشیءُ** بشوند.

ایشان این تناقضی که در اینجا است را می خواهند به اجمال و به تفصیل رفع کنند به نحوی که دیگر این تناقض در اینجا پیش نیاید.

و توضیح هذه الدعوى بتقديم مقدمة هي أن المادة في كل شيء أمر مبهم - لا تحصل له أصلاً إلا باعتبار كونه قوة شيء ما و الصورة أمر محصل بالفعل به يصير الشيء شيئاً مثلاً مادة السرير هي قطع الخشب لكن لا من حيث لها حقيقة خشبية و صورة مُحصلة فإنها من تلك الحثية حقيقة من الحقائق^۱.

به نحوی که دیگر این تناقض در اینجا پیش نیاید.

ماده در هر چیزی یک امر مبهمی است که حتی در

ذهن هم تحصیل ندارد، در ذهن تحصیل دارد ولی

تشخص ندارد یعنی یک نوع تحصیلی در ذهن دارد.

إلا باعتبار كونه ... تحصیلش فقط به این مقدار

است و یک مقدار و حصه خیلی کمی از تحصیل دارد

که همین قدر که ما بین دو تا ماده امتیاز قائل می شویم

مثلاً بین ماده چوب بودن و ماده حدید بودن یک

تحصل بسیار ناچیزی که به **قوة شيء ما** است که

این **قوة شيء ما** را الآن در خود دارد؛ **قوة** تبدیل

شدن به چوب کذا را دارد، **قوة** تبدیل شدن به فلان

صنعت خارجی را دارد، فقط از نظر استعداد برای

تبدیل شدن می دانیم که به این مقدار تحصیل دارد.

اگر بخواهد این درخت رشد بکند، آن ماده‌ای که

می تواند رشد بکند دیگر آهن نیست، این مقدار

می فهمیم که او باید چوب باشد؛ یعنی **قوة** برای رشد

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۳.

در آهن و چدن پیدا نمی شود بلکه آن در چوب بودن و گیاه بودن پیدا می شود، این مقدار باعث می شود که بین چوب و حدید فرق بگذاریم پس این مقدار تحصیل دارد ولی صورت یک امر محصل بالفعل است و الآن داریم اشیاء را در خارج می بینیم و به واسطه او شیء، شیء می شود. مثلاً قَطَعُ خَشَبَ ماده سریر هستند ولکن نه از جهت اینکه برای این ماده یک حقیقت خشبیتی است و یک صورت محصله ای است.

فَإِنَّهَا مِنْ تِلْكَ الْحَيْثِيَّةِ ... اگر خود خشبیت را

در نظر بگیرید، خودش یک حقیقتی از حقایق است و شما دارید نگاهش می کنید، شما دارید همین خشب و الوارهایی که در اینجا افتاده است قبل از اینکه تبدیل به سریر بشود را می بینید در حالی که اینها سریر نیست. از نظر خشبیتش یک واقعیتی است ولی هنوز سریر و تخت نشده است که شما بروید بنشینید و در آنجا استقرار پیدا کنید یا بروید روی آن سریر بخوابید. خلاصه انسان روی آن سریر هر کاری می تواند بکند بسته به اینکه زمانه چه اقتضا کند! گاهی از اوقات انسان روی سریر می خوابد و گاهی

از اوقات سریر را روی او می خوابانند!

و لیست مادهٔ لِشِیءِ أصلاً بل مادَّیْهَا إِنَّمَا هِیَ مِنْ حَیْثُ کَوْنُهَا تَصْلِحُ لِأَنَّ یَکُونَ سَرِیراً
أَوْ بَاباً أَوْ کَرسیّاً أَوْ غَیْرَ ذَٰلِکَ وَ تَعَصَّیْهَا وَ امْتِنَاعُهَا عَنِ قَبُولِ أَشْیَاءٍ أُخْرَ لَیْسَ لِحْجَةٍ
قُوَّتِهَا وَ اسْتِعْدَادُهَا بَلْ لِأَجْلِ فَعْلِیَّتِهَا وَ اقْتِرَانِهَا بِصُورَةٍ مَخْصُوصَةٍ یَمْنَعُهَا عَنِ التَّلَبُّسِ
بِتِلْکَ الْأَشْیَاءِ لِأَجْلِ التَّنَافِیِ الْوَاقِعِ بَیْنَ طَبِیْعَتِهَا وَ طَبَائِعِ تِلْکَ الْأَشْیَاءِ.

این ماده برای شیء نیست بلکه خودش خشب

است. مادیت برای این حقیقت این است که این ماده

صلاحیت دارد که سریر بشود، در بشود، کرسی

بشود یا چماق بشود. این خشب می تواند استعداد

[تبدیل] برای اینها را داشته باشد، پس در عین اینکه

این خشب است و در عین اینکه **حقیقةً مِنَ الْحَقَائِقِ**

است ولی **لَهُ قُوَّةٌ**. به حیثیت خشبیت دیگر قوه ندارد

و فعلیت دارد ولکن به حیثیت تبدلش به صنعتی از

صنایع [قوه دارد]. مصنوعی بشود، سریر بشود،

کرسی بشود، چماق بشود یا در بشود، از این نظر

ماده بودن آن قابلیت دارد، اینکه این امتناع می کند و

از اینکه اشیاء دیگری را قبول بکند ابا می کند به خاطر

قوَّت و استعدادش برای سریر بودن نیست بلکه

به خاطر فعلیتش است، یعنی الآن خودش **أَمْرٌ فِعْلِیٌّ**

مِنِ الْأَعْيَانِ الْخَارِجِیَّةِ یکی خودش از اعیان خارجی

است و به خاطر این قبول نمی کند که به اشکال و به

خصوصیات دیگر دربیاید. اینکه این مقترن به یک

صورت خاصی است که او را منع می کند از اینکه به این اشیاء تلبس پیدا کند چون بین طبیعت خشبیت و طبایع این اشیاء با همدیگر اختلاف هست.

فالحقیقة الخشبية مثلاً لها جهة نقص و جهة کمال فین جهة نقصها یستدعی کمالاً آخر و من جهة کونها کمالاً یمتنع عن قبول کمال آخر و من هاتین الجهتین ینتظم کون السریر ذامدة و صورة و کذا.

حقیقت خشبیت یک جهت نقص و یک جهت کمال دارد؛ جهت کمال آن همان خشبیتی است که داریم می بینیم و جهت نقصش این است که می تواند به یک کمالی تبدیل بشود و از جهت نقصش یک کمال دیگری را استدعا می کند، در عین اینکه خشب است ولی در عین حال ناقص است چون خشب فایده ندارد و باید تبدیل به سریر و باب و چماق بشود تا اینکه مفید باشد، مخصوصاً آن سومی که خشب تبدیل به چماق بشود، خیلی مفید است!! تازه این خشب مفید واقع می شود والا همین خشب در جنگل هم هست و فعلیت هم دارد و به کمال هم رسیده است. پس کمالی که در اینجا دارد، همین فعلیت است. نقصی که دارد این است که باید از این استفاده بشود و این همین طور بیخود افتاده است پس این نقص را باید تبدیل به کمال کند و سریر و باب و امثال ذلک بکند و از جهت اینکه خشبیت برای او

کمال است دیگر تبدیل به آهن و آجر و چدن نمی‌شود بلکه در خشیت خودش تأسی و امتناع دارد و از این دو جهت انتظام پیدا می‌کند که سریر دارای ماده و صورت باشد.

حکم احرام نوزاد

تلمیذ: ...

استاد: احرامش همان احرام عادی است و می‌توانند یک پارچه‌ای را همین‌طور روی او بیندازند و این احرام می‌شود و [یا] همان لباس او را می‌توانند لباس احرام قرار بدهند، اشکال ندارد.

تلمیذ: آقایان فرمودند که باید حتماً بین طواف او را وضو بدهید والا تا آخر عمر در احرام می‌ماند و برای او مشکلاتی پیش می‌آید.

استاد: آقایان فرمودند؟! سلام من را به آنها برسانید و بفرمایید که یک مقداری به مطالعاتشان اضافه کنند! اصلاً اصل قضیه آن مستحب است! یعنی بچه شیرخواره را باید وضو داد و آب به صورتش زد؟! این هم یک حکمی است!!

تلمیذ: غسل احرام هم برایش مستحب است؟

استاد: بله، همه آن مستحب است و پدر باید از طرف او غسل احرام هم بکند. باید یعنی مستحب است و اگر انجام نداد هم [مشکلی ندارد]. خود غسل احرام برای خود پدر واجب نیست حالا برای

پسر واجب باشد؟!

تلمیذ: نه، آیا پدر باید دوتا غسل بکند؛ یکی برای خودش و یکی برای پسرش؟

استاد: بله، نیتی که می کند از طرف پسرش هم

نیت بکند. کاری که انجام می دهد از طرف او هم

انجام بدهد چون بچه که طهارت ندارد.

تلمیذ: باید دو بار باشد؟

استاد: بله، ولی طواف دادن دو بار لازم نیست،

همان که او را با خودش می برد هم به پای خودش و

هم به پای پسرش حساب می شود چون هر دو باهم

طواف می کنند. سعی هم همین طور است.

تلمیذ: غسلی که انجام می دهد باید دو بار انجام بدهد؟ نمی شود دو نیت داشته باشد و یک بار انجام بدهد؟

استاد: دو بار باید انجام بدهد؛ یکی برای خودش

و یکی برای پسرش. آب دوش است دیگر دارد

می آید [حالا دو بار غسل کند]!

تلمیذ: ...

استاد: بله آن کراهات و مستحباتی که در آنجا

هست ..

تلمیذ: عده زن برای ازدواج موقت چقدر است؟!

استاد: دو طهر است؛ یعنی تقریباً دوتا حیض

می شود. وقتی که در آن طهری هست مدتش

بخشیده شود آن حیضی که می شود باید جدا طهر هم

بشود یا دو طهر متعاقب حیض بشود. وقتی که پاک

بشود وارد طهر بعد می شود دیگر اشکال ندارد.

تلمیذ: ...

استاد: مسئله به قرئین برمی گردد و بعضی ها قرء را به طهر و بعضی ها به حیض تفسیر می کنند. آن که به طهر تفسیر کند باید دو طهر بگذرد و آن که به حیض تفسیر می کند دو تا حیض است و در واقع دو تا طهر می شود.

حکم فراموش کردن غسل واجب

تلمیذ: زنی که یادش رفته است غسل حیض کند و اگر عبادتش را انجام بدهد و بعد از یک ماه متوجه می شود که غسل حیض انجام نداده است، عبادات او قضا دارد؟

استاد: اینها اشکال دارد.

تلمیذ: در جنابت هم همین طور است؟ فراموش کرده است که ...

استاد: آن هم باطل است و فرق نمی کند.

تلمیذ: سؤالی که مرحوم علامه از آقای بهجت کرده بودند نسبت به شخصی که غسل را اشتباه انجام داده چه بود؟!

استاد: این مسئله به نسبت خود افراد متفاوت

است و همه یک حکم ندارند. این قضیه را در مسئله

قضاء حج در مورد مخالف هم داریم؛ روایات

مختلفی در آنجا بود و این مسئله را گفتیم که جواب

امام به میزان قابلیت شخص است که در اینجا

حضرت می فرماید: «**أَنَا أَحَبُّ أَنْ يُعِيدَ**»^۱ و در یک

جا دارد که «**يُجِبُّ أَنْ يُعِيدَ**»^۲ البته آنچه که ما در آنجا

بین این دو جمع کردیم گفتیم که «**يُجِبُّ**» به آنجایی

۱. تهذیب الأحكام، ج ۵، ص ۹، با قدری اختلاف.

۲. الکافی، ج ۴، ص ۲۷۳، با قدری اختلاف.

برمی‌گردد که از نظر نَصَب خیلی قوی باشد و جهل مرکب داشته باشد و مقام، مقام عناد باشد ولی اگر نه، فردی است که جزو عوامِ اینها است مسئله فرق می‌کند و مراتب کدورت و ظلمت و ابتعاد در قضاء و عدم قضاء و الزام و عدم الزام متفاوت است. این افراد هم که طبعاً چنین وضعیتی دارند مسئله آنها همین‌طور است؛ یعنی نمی‌شود قضیه را به‌نحو حکم کلی گفت چون از یک نظر واقعاً **خلاف ما أنزل الله** عملی انجام داده است و از یک نظر انسان همه را [نمی‌تواند] الزام به [قضاء و اعاده] بکند چون ممکن است افراد به مشقت و حرج مبتلا بشوند لذا اینجاست که انسان نمی‌تواند مسئله را به حکم کلی در نظر بگیرد بلکه مسئله، مسئله شخصی می‌شود که انسان در ارتباط با خود شخص باید تصمیم بگیرد که نسبت به او چه تکلیفی را بگوید.

تلمیذ: نسبت به قبول و عدم قبول است؟ به شخصی که توانایی اعاده عمل را داشته باشد باید گفت که باید اعاده کنی؟!!

استاد: بله، اگر بتواند اعاده کند؛ یعنی در آنجا هم میزانش فرق می‌کند؛ یک وقتی زیاد است و یک وقتی خیلی زیاد نیست و خود حال شخص نسبت به او هم متفاوت است. در موارد مختلفی داریم حتی

نسبت به مسائل جنائی اختلافاتی در اینجا بوده است.

یک مردی که کار خلافی کرده بود و آمد توبه کند و به حضرت رو کرد و حضرت فرمودند: کدامیک از این سه عقوبت را انتخاب می‌کنی؟! گفت: آن که اشد است و حرق در نار را اختیار کرد و بعد دو رکعت نماز خواند و گریه کرد و حضرت فرمودند که گریه او ملائک سماء را به گریه آورده است و خود او رفت و در آتش پرید! حضرت رفتند و او را بیرون آوردند و گفتند که خدا تو را بخشیده است.^۱

این چیزی نیست که هرکسی بتواند این کار را

انجام بدهد. حال خود شخص در اینجا مسئله هست

که وضعیتش وضعیتی است که جبران کرده یا نه.

ممکن است یک شخص حتی استعداد و آمادگی هم

داشته باشد ولی در یک حالی است که انگار انجام

داده است و خود حالت نفسانی اثر او را گذاشته

است و این دیگر نیاز به قضاء ندارد.

تلمیذ: می‌گوید که آقا رها کن هرچه گذشته، گذشته است دیگر.

استاد: چند روز پیش یک جایی با یکی از رفقا

در تهران رفته بودیم یک بنده خدایی بود تا چشمش

به ما افتاد اصلاً نه اعتنایی کرد و نه چیزی و دنبال کار

خود رفت. بعد مدتی گذشت و برحسب اتفاق با

یکی از دوستان همین‌طور صحبت‌های عادی

می‌کردیم. یک دفعه دیدم دارد به حرف ما گوش

می‌دهد و کم‌کم سرش را تکان داد و بالا آورد و یک

۱. الکافی، ج ۷، ص ۲۰۱.

نگاه به ما کرد و گفت: حاج آقا سلام علیکم. گفتم که علیکم السلام، چرا خیلی دیر سلام کردی؟! گفت: وقتی که آمدی خیال کردم تو هم مثل بقیه هستی برای همین نگاهت نکردم! الآن می بینم نه، فرق می کنی لذا به تو سلام می کنم و دستت را هم می بوسم و مخلصت هم هستم! گفتم که خیلی ممنون اقلاً آمدن ما به اینجا باعث شد که جناب عالی دیگر همه را به یک چوب نرانید و این خودش هم یک طور تبلیغ است!

یعنی ببینید کار به کجا کشیده که باید نظر مردم این طور بشود و به اینجا برسد! به هر حال ما حرفی نمی زدیم یعنی همین قدر احساس کرد که سر ما به کار خودمان است، به همین مقدار برای او کافی بود و خودش شروع کرد به هرچه گفتن و ما فقط می خندیدیم و لبخند می زدیم.

تلمیذ: ... ممکن است به شخص دستوری داد و ...

استاد: بله، آنچه که هست به خاطر همین ارائه طریقی است که نفسش جا نزند. اگر از اول بگویی که نه آقا قضا دارد و دوتا کتک هم باید بخوری و خدا پدرت را هم درمی آورد، می گوید که برو بابا با

این دینتان و فلان و خداحافظ! باید یک طوری و
یک قسمی با ملاحظتی و با یک نحوه‌ای برای او راهی
را باز کرد و راه را نبست. فقیه نمی‌تواند راه مردم را
ببندد بلکه [باید] راه را باز کند و وقتی که باز شد آن
موقع کم‌کم استعداد و آمادگی و قابلیت برای بالاتر
را پیدا می‌کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد